

راجع به اعتیادی سعادت‌آمیز و کسانی که این سعادت را لابلای کتابها می‌جویند

در اولین بخش کتاب «کوری»، نوشته الیاس کانتی^۱، پیتر کین می‌پرسد: «کدام رو بیشتر دوست داری: شکلات یا کتاب؟» و فرانتس می‌شگر ۹ ساله جواب می‌دهد: «کتاب».

بچه ۹ ساله‌ای که صبح‌ها سر راه مدرسه، بجای آنکه دماغش را به پنجره ماشین فروشی‌ها بچسباند و به ماشین‌ها زل بزند، با جدید تمام کتاب‌هایی را که کتابفروشی، بیرون مغازه چیده است نگاه می‌کند و بزرگترین آرزویش آنست که بزرگ شود، یک کتابخانه شخصی داشته باشد: «همه کتابها باید توش باشند، به زبانها».

تشخیص آنکه این رفتار غیر معادل جامع علوم است، آسان است: ما با یک «گرم کتاب» مواجه هستیم که در حال رشد است.

بیرند (Bücherwurm) و چون ترجمه آن براحتی که ما به فارسی بیشتر می‌گوئیم: خوره کتاب.

مانی در سال ۱۹۰۵ از والدینی یهودی و اسپانیایی ام با مهاجرت‌های زیادی داشت، در دوران حکومت مسیحی نوبل ادبیات را بُرد، و در سال ۱۹۹۴ در

* این اصطلاح را آلمانی‌ها به همین قابل فهم است، آنرا به همین حال رها

۱- الیاس کانتی (Elias Canetti) در بلغارستان دنیا آمد، کودکی و ن دیکتاتور نازی به انگلستان فرار سوئیس چشم از جهان فرو بست.

فرانتسِ تشنه کتاب نمی داند که در شخصیتِ پروفیسور پیتزکین، که رشته اصلی اش زبان و تمدن چین است، با نمونه بسیار ویژه ای از انسان مواجه است. کتابخانه شخصی او ۲۵۰۰۰ جلد کتاب را در خود جای داده و هر کجا که می رود، کتابی همراه دارد. این البته، خصوصیتی است که همه «کرم کتاب ها» را از دیگران متمایز می کند: بدون کتابی در جیب، احساس می کنند که لُختند و در برابر خطراتِ زندگیِ روزمره خود را بی پناه احساس می کنند: توی توپل های دراز و بی انتهای مترو، بدون کتاب چکار می شود کرد؟ کسالت و خسته کنندگی یک پرواز بین قاره ای را چگونه می توان بدون کتاب تحمل کرد؟ وقتی تنها توی رستوران، منتظر آمدن غذا هستیم، سرمان را با چی گرم کنیم؟

چنین جنبه های عملی و روزمره ای، احتمالاً فقط تعجبِ پروفیسور کین را برخواهد انگیخت. او کتابهایش را با خود حمل نمی کند که آنها را بخواند؛ محتوای آنها را بدقت می داند. هر روز صبح، چند تا از محبوبترین هایش را در جیبی که مخصوص همین کار است جای می دهد تا فقط وجود آنها را حس کند و در کنار آنها باشد. موقع راه رفتن، جیب را به بدنش فشار می دهد تا حتی الامکان سطح بزرگتری از بدنش با آنها تماس پیدا کند. و آنگاه که در کتابخانه اش، اشتباهاً کتابی از دستش به زمین بیفتد، با خودش دعوا می کند و به خودش نهیب می زند: «ای وحشی»، و بهترین دستمالِ گردگیری را طلب می کند.

عشق به کتاب، نباید الزاماً به اینجاها بکشد. اما آنچه مُسلم است اینست که، «کرم کتاب ها» رابطه ای ملموس و جسی با مفعولِ عشقشان دارند. بوی چسب و کاغذ تازه که از کتابی نو برمی خیزد، یا بوی کاغذ کهنه و خُشکِ کتابی در عتیقه فروشی، خود، قسمتی از لذتِ مطالعه را تشکیل می دهد. همچنین کیفیت های مختلفِ کاغذِ کتابها، که انگشتان پرتجربه آنها را از هم تمیز می دهند. بخصوص در مورد کتابهای قدیمی، نه فقط حروف الفبا، که خود شکل و شمایل کتاب، قصه ها تعریف می کند: قصه خواننده های آن را که در جلد رنگ و رو رفته آن بازگو می شود، یا در کاغذ گاهاً صدمه دیده، که شاید هنوز هم آثارِ خطوطِ تأکیدی پاک شده با مداد پاک کن و یا علامت های تعجب را نقش بر خود دارد.

محل هائی وجود دارند که بواسطه قدرتِ تاریخی کتاب هایشان و انسانهایی که گذارشان به آنجا افتاده بوده، تبدیل به معبدی شده اند که احترام عمیقِ باطنی ما را بر می انگیزند. سالن مطالعه کتابخانه قدیمی ملی در پاریس، یکی از این جاها بود: خوانندگان، نشسته در پرتو نور چراغهای کوچک سبز رنگ، پشت میزهای تیره چوبی، و در پس ستون هایی از کتابهای قدیمی با قطع بسیار بزرگ، که از سوی سپاه کوچکی از کارمندان کتابخانه، مُلبس به جامه های خاکستری یکسان، از عمق آرشيو به آنجا حمل می شدند. از صحن سالن می شد این کارمندان را دید که در



طبقات مختلف، جلوی قفسه‌ها، روی پله‌ها بالا و پائین می‌خزند. هر کتاب - قرض - گرفتنی خودش ماجرائی بود: آیا کُتبِ درخواستی، برای قرض گرفتن مُجازند؟ و بعد که کتابها می‌آمدند، انگشتانِ دستها با احتیاط، صفحات را برگ به برگ وَرَق می‌زدند؛ صفحاتی را که صحافی در قرن ۱۸ به هم چسبانده بوده. در چنین مواقعی، «کِرِم کتاب» همان احساسی را دارد که کاشفانِ سرزمینهای نو هنگامِ آغازِ سفرِ تحقیقاتی جدیدی بسوی قاره‌ای کشف نشده: «جهان» روی میز است؛ آمادهٔ تسخیر شدن. و او فقط زمان نیاز دارد تا مُستمر و لاینقطع، یکی را پس از دیگری «بخورد».

سایهٔ همین احساس را، می‌توان هم در محیطِ خانه، که بدان عادت داریم، داشت. آنجا اما، انگیزهٔ درون مایه‌تری هم به این احساس اضافه می‌شود: احساسِ تَمَلُّک و مالکیت. و این، در واقع احساسِ احمقانه‌ایست، چون داراییِ معنوی، یعنی همان چیزی که انسانها بخاطرِ آن به کتابها عشق می‌ورزند، در هر صورت نمی‌تواند بشکلِ داراییِ مادی در تَمَلُّکِ کسی باشد. با وجود این، احساسِ زیباییِ ست وقتی که با دستِ پُشتِ کتابها را نوازش می‌کنیم، کتابها و شخصیت‌های آشنا در آنها را سلام می‌گوییم، یا با دیدنِ دوبارهٔ عنوانِ بعضی از آنها، راهی سفرِ ذهنی دور و درازی به زمان و مکانی می‌شویم که آنها را اول بار خوانده‌ایم. در بعضی از کتابدوست‌ها، ترس از خواب رفتن یا گم شدنِ کتابهایشان بدان حد می‌رسد، که اساساً از قرض دادنِ آنها خودداری می‌کنند. برخی دیگر، دست و دلبازترند و در پسِ اینور و آنور روان بودنِ بعضی کتابها، نیرویی سحرآمیز و وَرایِ فهمِ انسانی را تصور می‌کنند. کسی چه می‌داند که کتابی که سفری را آغاز می‌کند، بدستِ چه کسانی می‌افتد و چه کسی را عمیقاً خوشحال می‌کند؟

چنین است که می‌تواند اتفاق افتد که «کِرِم کتاب»، که گمان می‌کند قفسهٔ کتابهایش را بخوبی می‌شناسد، بعضی وقتها در همان لابلا کشفِ جدیدی بنماید. مثلاً کتابهای قرض گرفته شده اما بعد فراموش شده؛ کُتبی که در نظمِ الفبایی کتابخانه جای نمی‌گرفته‌اند و «موقتاً» در گوشهٔ خالی قرار داده شده‌اند؛ کتابهایی که حتماً و سریعاً باید خوانده می‌شده‌اند و به همین دلیل در گوشهٔ مخصوصی نهاده شده‌اند، گوشه‌ای که بتدریج به یک گوشهٔ دائمی تبدیل شده است.

البته چنین اتفاقی نمی‌تواند برای پروفیسور کین بیفتد. چون او، اولاً حافظه‌ای غول‌پیکر دارد، و دوماً کتابخانه‌اش منظم است. کسی که این دو را نداشته باشد چارهٔ دیگری ندارد جز گشتن و جستجو کردن: راستی یک کتابی داشتم به اسم...؛ و نیز دائماً لیست برداری کردنِ کتابها. هر بار که خطرِ یک اسباب‌کشی نزدیکتر می‌شود، نیاز به نظم در کتابخانه هم بارزتر می‌شود: یک - یک کتابها را در دست می‌گیریم و این سؤال در ذهنمان نقش می‌بندد: آیا این یکی را، که کمتر هم برایمان مهم است، نمی‌شود رد کرد تا جا برای جدیدترها باز شود؟ آخ باز هم مشکلِ جا! آخه

کدام خانه‌ای به اندازه کافی دیوار دارد؟ و فقط معدودی از صاحبخانه‌ها مثل صاحبخانه پروفیسور کین آنقدر خوبند که اجازه بدهند پنجره‌ها را هم دیوار بکشند و بجایش توی سقف پنجره کار بگذارند تا کتابخانه بزرگتر شود. چنین است که پروفیسور، می‌تواند هر روز صبح پای میزش بنشیند و از خوشحالی آه بکشد که کتابخانه‌ای غنی، منظم و از همه سو بسته دارد که در آن، هیچ شیئی یا کسی حواس آدم را از افکار جدی پرت نمی‌کند.

در چنین حال و هوایی داشتن اما، خطری هم نهفته است که «کرم کتاب» باید مواظب آن باشد و پروفیسور، مثال خیلی خوبی برای آنست: کتابهایش، او را متکبر و نسبت به انسانها بی تفاوت کرده است، چنان که از دید او، زندگی روزمره چیزی نیست جز کلاف درهمی از دروغ. در خواب و رویایش، تنها زمانی به مدد انسانهایی که در آتش‌اند می‌شتابد که آنها را بصورت کتاب ببیند.

نه، سیگار کشیدن برای «کرم کتاب» جایز نیست. این، کار خیلی خطرناکی ست. ولی او، به تسکین توتون نیازی هم ندارد. لحظاتی که بخواهد خوش باشد، کتابی به دست می‌گیرد و هنگامی که بخواهد واقعاً راحت و دنج باشد، فنجان چای یا گیلانی شراب قرمز برای همراهی کتاب کافی خواهند بود. و بعد، آدم می‌شنود که چگونه با لذت، جرعه - جرعه می‌نوشد و راحت، لم داده روی مبل، صفحه‌ها را ورق می‌زند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بخارا در شیراز

نمایندگی فروش مجله بخارا در شیراز:

کتابفروشی هاشمی - چهارراه مشیر

تلفن: ۲۲۲۵۶۶۹ - ۰۷۱۱